

# شام سیاہ شش جدی سرآغاز بدبختیها و آوارگی افغانها

## قسمت اول

از کجا آمده ایم و به کجا میرویم؟  
کدام سرحدی را باید بین انسان و حیوان قایل شد؟

زمان چقدر سرعت میگذرد، چون زمین همواره و شتابان تا بی انتها و لایتناهی بدور خورشید میچرخد و میچرخد و ثانیه روی ثانیه و ثانیه های دیگری را انباشته و زمان و زمان زیادی را میسازد. این چرخش شتابان زمین است که همواره سروپای خورشید را میبوسد و شب و روز را از بی انتها تا لایتناهی به گونه طلوع و غروب به حیه و غیر حیه یکسان و بدون تکبر عرضه میکند. عرضه سخاوتمندانه خورشید از بام تا به شام و از دختش زمین دایه گونه و زندگی بخش است که بدون آن حیات و مماتی نیست. پس این عرضه زمان و حیات از دورهای دورتر بوده است که به بعدهای دورتر و دورترها خواهد رسید.

برای اینکه زمان روی زمان لایه شده می رود و انباشته و انباشته های زیادی میگردد - پس برای تفکیک این لایه ها از زمان های دور آنرا به حساب گرفتند و سنه شماری را شناساندند. این سنه شماریهها از طلوع تا طلوعی و از غروب تا غروبی هر آنچه را که در زیر اشعه رایگان خورشید و یا در گوشه ای نهان از خورشید در روی کره زمین واقع شود همه و همه را در سینه میگنجانند و تاریخ نامش مینهد. چرا؟

چرا همه و همه و هر آنچه را که در هر کجای روی زمین بوقوع می پیوندد زمان آنرا بخاطر میسپارد؟

مگر نمیشود آنرا بخاطر نسپارد؟

مگر نمیشود اصلاً سنه شماری نباشد؟

اگر زمان همه ای وقایع و حوادث را در سینه ای فراخش میگنجانند و تاریخ نامش میدهد چه حاصلش میشود؟

بلی!

در میان حیوانات که ناطق نیستند و شعور ندارند و درنده هستند چنین حساب و کتابی نیست! با آنکه همه ای ارزانی طبیعت از خورشید و زمین و اتمسفر و هر آنچه که برای حیات و ممات لازم است بر همه ای آنها نیز بی تکبر و یکسان به رایگان عرضه میشود. حیوانات از حساب گذشته و آینده شان چیزی نمیدانند... اگر جانوران درنده واریکدیگرشانرا میدرنند و طعمه حیات خود میسازند، و اگر یک جانوری - جانوردیگری را در ساحه ای از جنگل و یا طبیعت از ساحه و کاشانه اش خشن و اردور میکند و میراند - بخاطر حیوان صفتی اش است. جانورد درنده اگر یک ساحه سرسبز جنگل را که منبع تغذیه و آرامش حیوان دیگری بوده بزور تصاحب

میکنند و صاحب اولی را از آن مکان خارج میکند و یا به کلمات دیگر - مهاجرش میسازد بدان سبب است که جانور درنده متجاوز شعور ندارد و از قدرت تفکر برخوردار نیست لذا راه دیگری را آشنا نیست و هر آنچه را که میکند و میدرد و میکشد و میراند آخرین حد شعور و آشنایی اش با جهان عینی است. به همین سبب است که جانوران سرحدی را بنام وجدان، شرف، ناموس، ... نمی‌شناسند زیرا این کلمات متبلور منطق و شعور است که از مغز تکامل یافته میتواند تراوش کند و این مغز تکامل یافته را صرف میتوان در موجودی بنام انسان یافت!

البته تمام حیوانات درنده نیستند چون میدانیم که از دورترین ایام تعدادی از حیوانات اهلی شدند همچون سگ، گاو، الاغ، ... و یا پرندگان که اهلی شدند مثل کبوتر، ... و بعضی در اهلی شدن هم قدمی جلوتر رفتند و کلمات و جملاتی را بخاطر سپردند بدون آنکه مفهوم آنرا بدانند مانند طوطی، ... و یا چنان اهلی شدند که به اشاره مری اش از سمتی به سمتی می‌پرند، میرقصند و نمایشی از خودشان نشان میدهند بدون آنکه درباره آن فکر کنند مثل دولفین، ... که از نمایش اجرایی اش هدیه ای نیز دریافت میکند!

همانطوریکه تمام حیوانات درنده نیستند به همین شکل تمام انسانها هم دارای مغز تکامل یافته نیستند تا همه ای کارکردهایشان شعوری و منطقی باشد و حریم انسانیت را گرامی بدارد و سرحدی را بنام وجدان، شرف، ناموس، ... را رعایت کند!

بهمین خاطر است که زمان وقایع را بخاطر میسپارد تا برای همگان که درین دایره بقاء و فناء که می آیند و میروند حسابی از وقایع را چون تاریخ مقابل آنها قرار دهد تا باشد که این حیوان با مغز تکامل یافته که به اسم انسان مسمی است و دارای مغز تکامل یافته است از آن حیوانی که به رشد مغزی نرسیده و درنده خو است تفکیک شود. بخاطریست تا از گذشته و گذشته های هم نوع خودش و هر آن تغییری که در روی زمین خاکی به اسم آفت و حادثه آفریده شده آگاه گردد. **از خوبیهایش بیاموزد و از بدیهایش بپرهیزد!**

لذا ضرورت آنست تا انسان با مغزش بیندیشد و چاره ای را برای منابع فناپذیر تغذیه، ... جستجو کند تا تفاوتی را بین این انسان با شعور و آن حیوان بی شعور که برای تغذیه، ... چاره ای جز دریدن و کشتن و راندن چیزی نمیداند برجسته کند. وظیفه این انسان صرف به نجات و چاره اندیشی برای تغذیه خود و هم نوع اش خلاصه نمیشود!

این سنه شمارها و تاریخها به او آموخته و می آموزد که با شعور و اندیشه اش باید بر اطراف ماحولش نیز تاثیر گذار باشد و محیط ماحول و طبیعت اطرافش را آنگونه که شایسته انسان و زیست انسانی است دگرگون کند. بحدتوان از ضربه های ویران کننده حوادث طبیعی بکاهد (مقابل برف کوچ سرسبز سازی جنگلات، در مقابل سیلابها ساختن سدها، مقابل زلزله خانه های مقاوم، ...)، منابع تجدید پذیری تغذیه، ... را شگوفاتر و ابدی سازد، بخاطر زیبایی کره زمین در حفظ و توازن نباتات و حیوانات اهلی و وحشی مداخله کند (بر اساس قانون جنگلداری در تمام کشورها باید سالانه تعداد معینی از حیوانات و پرندگان شکار شوند تا توازن حیوانات گوشت خوار درنده و نشخوار کننده در تعادل باشد، ...) و خلاصه همه ای داشته هاییکه به اسم و رسم مادی و معنوی از طبیعت و انسان

همنوع وی (مثل خاک، وطن، آبادی وطن... فرهنگ و عنعنہ... ) برایش به امانت رسیده شگوفاتر و بارورتر کرده به آیندگان تسلیم کند و در آن کسریا خیانت نکند. چون گویند که به امانت نباید خیانت کرد!

این همه توقعات در جامعه انسانی از گذشته های دور دور تا آینده های دور و دورتر از حیوانی با مغز تکامل یافته که همانا انسان است انتظار میرفته و میرود ورنه به مشکل میتوان سرحدی را بین عملکرد جانور صفتانه و انسان مآبانه تفکیک کرد!

به همین خاطر است که تمام وقایع و حوادث طبیعی و اجتماعی از بدو پیدایش نظام شمس (قبل از سنه شمارها - فرضها و تخمینها به حساب زمان اند) تا به امروز همه و همه درج حافظه فنا ناپذیر زمان میشود که آنرا بشکل تاریخ میشناسیم. این پروسه بخاطر سپاری زمان در همه لایه ها و در هر گوشه ای از کره زمین تا ابدیت ادامه دارد.

**این تاریخ است که از دورهای دور تا ابدیت میرسد و دیگر تمام هر آنچه که تاریخ را میسازند در تغییراند.**

ولی تفاوت درین است که مدت زمان تغییرات در تاریخ سازان متفاوت اند (مثلاً نباتات یک فصله دو فصله چند ساله مثل درخت که بطور اوسط تا به ۲۰۰ سال میرسد یا انسان طور اوسط به ۸۰ سال میرسد یا پرندگان از یک سال تا به ۱۵۰ سال میرسد {زاغ} و حیوانات که تا به ۷۰ سال میرسد... ) چون از بدو تولد یا پیدایش و نمو تا سرحد مرگ همه و همه حالات متفاوت تغییر اند که مرگ هم یکی از همین شکل تغییر است. تناسب تغییرات بین خود جوامع انسانی، بین جوامع انسانی و حیوانی، در بین جوامع حیوانی و یا بین انسان و نبات، بین خود نباتات و یا در مجموع تفاوت این تناسب در تغییرات انسان و جامعه و یا هم تغییرات در نظام شمس و کره زمین در طول میلیونها سال بیانگر قانون فلسفی نسبیت (تناسب) و تغییرات اند. چنانچه حضرت مولانا گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه گویم چون ز مُردن کم شدم
بار دیگر از فلک پران شوم	و آنچه کاندرو هم ناید آن شوم

پس در همه ساحه ها تغییرات بوده و خواهد بود صرف با تفاوت زمانی که آنهم زمان آنرا بخاطر میسپارد و آرشیف اش میکند تا بشکل **تاریخ** گونه و در هر مقطع زمانی چون آینه تمام نمایی در اختیار همه گان قرار میدهد و بدون آنکه رحمی بر ظالم یا قصری بر مظلوم کند.

**آیا میشود تاریخ را تحریف کرد؟**

تاریخ از بی انتهای دور همه ای حوادث و وقایع را از زلزله های ویران کننده و طوفانها و حوادث مخرب طبیعی گرفته تا جنگهای صلیبی و کشتارهای بیرحمانه در قالب لشکر کشتی های کهن و نوین به هر اسم و رسمی که عنوان شده تا نسل کشتی ها، ویران کردنها و سوزاندنها... حتی تعصبات و کینه ورزیهای شخصی، قومی، ملیتی و فراملیتی، لسانی، مذهبی... را با همه ای پیشرفتها و غناسازیهای را که در شگوفانی و باروریها تاثیر مثبتی بر

طبیعت و جامعه داشته همه و همه را در حافظه اش با حوصله فراخ ثبت میکند. گرچه بودند و هستند و خواهند بود شخصی یا اشخاصی و یا گروهی که تلاش کرده اند و میکنند و خواهند کرد تا واقعتهای عینی جوامع بشری را و هر آنچه را که به اسمی و رسمی بوقوع پیوسته و به جنایات هولناکی تبدیل شده که خود مستقیم و یا غیر مستقیم در آن سهیم و یا عامل اصلی آن بوده اند تلاش دارند آنرا وارونه جلوه دهند و خلاف منطق مادر ثبت تاریخ گام بردارند. ولی آنها بیخبر از اینکه **مادر تاریخ در جوامع انسانی طفل معیوبی را به زایمان نمی نیشیند** (تاریخ غلط یا وارونه جلوه دادن وقایع) بلکه هر آنچه را که واقعیت عینی بوده و است ارائه میدهد. گوشه ای ازین تاریخ پرفراز و نشیب طبیعت و جامعه انسانی که از بی انتهای دورالی امروز ثانیه به ثانیه و لحظه به لحظه آنرا در سینه فراخش تعبیه کرده حکایت گویایی از ویرانه آبادی بنام افغانستان امروز است. تاریخی که در پهنه ۵۰۰۰ ساله اش چنان فراز و نشیب را آزموده که وقایع هولناک ناگوار و دلخراش آن از سازندگی و باروری آن کرده بیشتر بوده و گاهی هم چنان وقایع و حادثاتی مخرب و تکان دهنده ای درین ویرانه آباد بوقوع پیوسته که از شدت درد آن نبض سینه شماری زمان به گریان فتاده و صدای گریه و زجه تاریخ، گوش آرامش نماد و جماد را کر کرده است.

کشتار و ویرانیهای بی حساب که در حاله جنایات بیشماری رخ داد، همانا شوخی خشن کارد بیرحم با گلوی پرنده ناتوان بوده است که وقتاً فوقتاً سراغ ویرانه آباد ما (افغانستان) می آید. بیاد آریم ویرانی و کشتار علاوالدین جهانسوز را، بیاد آریم ویرانی و کشتار لشکر چنگیز را، بیاد آریم کشتار شاه عبدالرحمن را و یا بیاد آریم کشتار یکمیلیون افغان و به خاکستر تبدیل کردن افغانستان را در دو روز هفت ثور ۱۳۵۷ و شش جدی - ۱۳۵۸ (البته هشت ثور ۱۳۷۱ گوشه و ادامه آنست).

اگر علاوالدین کشت و سوزاند و ویران کرد تشنه قدرت و غنیمت بود که از عقده های شخصی و خود کامگی جنون آمیز وی شروع شد - اگر چنگیز کشت سوزاند و به ویرانگر بیرحم و خون آشامی بدیلی تبدیل شد از تبار بیگانه بود و با زبان و فرهنگ و آیین دیگر - و اگر عبدالرحمن کشت و از کشته ها پشته ها ساخت و ابسته بیگانه بود که تعصبات مذهبی و اشارات بیگانه بر عقده جنون آسای قدرت طلبی اش غلبه کرد و کینه کدورت بر منطق و عقل وی غلبه کرد با آنکه از همین دیار بود و با آیین و زبان و فرهنگ هم آشنایی داشت چنان کرد. اکنون لعنت و نفرین ابدی تاریخ و همه ای افغانها بر آنها بادا و اگر زنده میبودند حتماً به میز محاکمه کشانیده میشدند.

**بیاد آریم سیاه ترین روزهای تاریخ معاصر کشور را که از هفت ثور ۱۳۵۷ (اپریل ۱۹۷۸) شروع و در شش جدی ۱۳۵۸ (دسامبر ۱۹۷۹) به اوج خود میرسد و در آخرین ربع قرن بیستم - عصریکه علم و دانش بسرعت پله های صعودی خرد و اندیشه بشر را تجربه میکند و در سراسر گیتی ادب و فرهنگ چنگ به دامان شعور و انسان و انسانیت میزند تا جهان را جهانی شگوفاتر، همگانی تر و بهتری برای همه و همه رقم زنند ولی اسفاً که در سوخته آباد ما افغانستان ویران، سیاه ترین تاریخش را توسط شقی ترین و عاصی ترین فرزندانش تجربه میکند.**

**ولی اسفاً! ای وای اسفاً که بیشترین این جنایات هولناک در ویرانه آباد مان بدست فرزندان ناخلف همین سرزمین رقم زده شده است!**

یکی ازین دایره شرم و ننگ همانا باندهای جنایتکار و وطن فروش روسی بودند (آنچه از اعضاء این باندها که مستقیم و غیرمستقیم در کشتار و ویرانی افغانستان سهم بودند و هنوز هم سرسپرده و خود فروخته درین راستا در تقلایند و حافظ منافع روسهایند) که ناخلف ترین، اوباش ترین و اراذل ترین انسانهای جامعه افغانی را گرد هم آورده تا آنچه را که همه اسلاف شان جدا جدا بر ویرانه آباد مان تجربه کردند اینها همه را یکجا تجربه کردند!

یک مشت انسانهای خودفروخته پرورش یافته باعقدہ، تعصب، جهل، خودخواهی، کینه و رزیههای شخصی و فرهنگ ستیزی... که در حاشیه ای جامعه افغانی رشد کردند و به لسان و فرهنگ مردم گویا آشنا بودند - بخاطر قدرت و آب شدن عقده هایشان جبین برآستان دشمنان قسم خورده میهن ساییدند و از انسان و حیوان و نبات و دشت و کوه انتقام گرفتند!

سوخته آبادی (افغانستان) که از چنگ یک خونخوار و خون آشام ویرانگر نجات مییابد و دهها سال طول میکشد تا دوباره آرزوی زندگی در شاهرگهای انسانهای خسته و رنجور ملت بدمد و ملت سرکوب شده قد راست کند تا ویرانه آبادش را دوباره بسازد بازهم سیه دلی و سیه دلانی از راه میبرند و بر سر و صورت انسان و حیوان و نبات و جماد آن میکوبند و ویرانه آباد را بازهم ویرانتر کرده و به تله خاکستر مبدل میسازند!

### این چه شوخی سرد زمان است که بر سر و صورت این دیار میکوبد؟

فرزندان ناخلف افغانستان و وطن فروشان خودفروخته که در بستن و کشتن ویران کردن و بیرحم بودن یکی بر دیگری سبقت گرفتند و با پشتوانه دشمنان بیگانه و قسم خورده افغانستان یکمیلیون انسان را بکام مرگ کشاندند، بیشتر از یک میلیون انسان را معیوب ساختند، هفت میلیون انسان را به خارج از افغانستان آواره ساختند که شیرازه صدها هزار فامیل برهم خورد، سه میلیون انسان را در داخل افغانستان آواره کردند، صدها هزار بیوه و صدها هزار یتیم دیگر را روی زمین سخت و زیر آسمان نیلگون بدبخت و سیاه روز ساختند، ساختار شکننده و ویران اقتصادی را صد سال به عقب کشاندند، یک نسل را از خانه و کاشانه شان بیجا ساختند و در حسرت لحظه ای امید به زندگی و امید جمع بودن یک فامیل حد اقل برای یکبار در غم و اندوه عزیزانشان فرو بردند و نسل دیگر را با وحشت و عقده بی وطنی و ناامنی و سرنوشت نا معلوم به جامعه تقدیم کردند و افغانستان را کاملاً به تله خاکستر مبدل کردند.

اگر وجدانی در ضمیر موجودی بنام انسان باشد، اگر انسانی دارای احساس باشد و اگر احساسی بر خاسته از منطق باشد - یقیناً همراه با گریه و زجه تاریخ یکجا بحال این ملت و این میهن خون خواهد گریست و در مقابل عاملین این جنایت بی تفاوت نخواهد بود و همواره بر عاملین این جنایت لعنت و نفرین خواهند فرستاد!

بدون شك که روزهای سیاه هفت ثور ۵۷ و شش جدی ۵۸ دو غده سرطانی تاریخ معاصر افغانستان است و برای سالیان درازی به زخمهای ناسوری بدل شده است. دو روز سیاهی که علت اساسی و سرمنشئه همه ای کشتارها، ویرانیها، چپاولگریها، به ذلت کشیدن ملت، تفرقه های لسانی، مذهبی، قومی و ازهم پاشی ساختار اجتماعی، زمینه مداخلات

پیهم بیگانگان در قالب لشکر کشیها تحت نام ورسم متفاوت، شعله ورساختن جنگ فرسایشی داخلی و همه و همه معلول کودتای خونین هفت ثور ۱۳۵۷ که در "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ به اوج خود رسید میباشد. جنایاتی که توسط يك مشت اوباش، اراذل و شیاد خود فروخته که با سرحد انسانیت، وجدان، ناموس... بیگانه بودند صورت گرفت. وطن فروشان اوباش با بکار گرفته شدن توسط KGB آتش نفاق را در بین مردم، نیروهای انقلابی و ملی و تنظیمهای اسلامی بر افروختند تا باشد که تجاوزگران کرملین به اهداف ناشایست شان برسند.

آدمکشان حرفوی و خودفروخته همراه با باداران روسی شان از بام تا به شام تا آنجا که امکان و توان داشتند بر سرملت و میهن انواع بمبهای ناپالم و کیمیاوی و مرمی و آتش ریختند و از جاندارو بیجان انتقام گرفتند که در جنایت و قصی القلبی دست فاشیزم را از عقب بستند. یقیناً که دیر یا زود به میز عدالت و دادخواهی کشانیده خواهند شد (چنانچه در سال ۲۰۰۶ از طرف محکمه بین المللی لاهه دو نفر ازین جنایتکاران و ظن فروش بنامهای حسام الدین حسام به دوازده سال حبس و حبیب الله جلال زی به ۹ سال حبس محکوم شده اند...).

امروز هزاران اسناد و شواهد انکار ناپذیری مبنی بر مجرم بودن جنایتکاران خلقی و پرچمی موجود است که حرکت آنها در راستای خودفروختگی و وطن فروشی شان يك حرکت آگاهانه بوده که در نسل کثی و جنایات ضد بشری سهیم بوده اند. این برهمگان واضح است که تجاوزگران در هیچ گوشه ای از جهان بدون داشتن نوکران وفادار و گوش بفرمان زیر نام "کمک" و... مداخلات و لشکر کشیهای خود را هرگز نمیتوانند توجیه نمایند مگر آنکه مددوران نشان قبلاً تعهد فرمان برداری را به بادار سپرده باشد. فلهذا جنایتکاران قصی القلب خود فروخته در کشتار مردم یکی بر دیگری سبقت جستند که نشانه عمق وفاداری و خودفروختگی شان به تجاوزگران روسی بود. آنها بر زنان و مردان - اطفال و سالخوردگان رحم نیکردند و از کشتن و بستن و واسکت دریدن دریغ نکردند و بر نوامیس مردم ناجوانمردانه تاختند که علت اصلی در بدری و آوارگی مردم بوده است.

کشتار بیشمار و ویرانی بی حساب چنان طغیان کرد که خود نجیب احمدزی (مشهور به نجیب گاو) در سال ۱۳۶۶ در جلسه کمیته مرکزی باند جنایتکار پرچم و خلق معترف شد که بعوض خانه قبر - به عوض لباس کفن (برای ده ها هزار افغان کفن هم میسر نشد و دردشت و بیابان زیر خاک شدند و یا طعمه حیوانات گشتند) و به عوض نان مرمی در شکم داده شده است. سیه دلان که خود معترف بودند چه وحشتی را پیا کرده اند همراه با روسهای تجاوزگر در سرکوب جنگ آزادیبخش ملی ما از وحشت و بربریت بینظیر کار گرفته که جامعه ما را با انواع زجر و شکنجه و حبس و قتل دسته جمعی مواجه ساخته تا بهمین طریق بتواند مردم غیور را مطیع اوامر شومشان سازند. زمانی که روسهای تجاوزگر متوجه شدند که نمیتوانند از راه زور ملت افغان را چون نوکران پرچمی و خلقی اش مطیع خود سازند از راه مکر و هیله وارد میدان شدند. دشمن مکار با اعلان آشتی ملی سلاح کهنه انگلیس را از نیام بیرون آورد که فشرده همان سیاست کهنه استعماری قرن نهم بود. آنچه بزور در میدان جنگ بدست نیاورد و نمیتوانست بدست آرد اینک میخواست با شیادی ریاکارانه و مفت بدست آرند. ولی نخوانده بوند که:

یکی خرس سفید آمد ز سمت آب آمویش  
بطمع آنکه بلعد خلعت میهن زباغ و برزن و کوه یش  
اگر این نغز دانی تو حقیقت را شوی همدم  
چه خوش گفتاست "بیدل" هم زهندویش  
"در گلستانی که حرص احرام عشرت بسته است آنجا  
بجای سبزه میروید دم تیغ از لب جویش"

این بود که شعار آشتی ملی بین آن ستمگران ددمنش و این ستمکشانش را موعظه میکردند!  
پس همه میدانند که:

**اگر بیشتر از یکتیم میلیون افغان کشته شدند -**

**اگر صدها هزار افغان معیوب شدند -**

**اگر بیشتر از ده میلیون انسان از افغانستان آواره و دربدر شدند -**

**اگر صدها هزار بیوه و صدها هزار یتیم دیگر آواره و دربدر و بدبخت شدند و**

**اگر افغانستان به تله خاکستر بدل شده است و اگر... اگر... علت اساسی آن همانا تجاوز قوای شوروی و  
کشتار بیرحم تجاوزگران و نوکران گوش بفرمانشان بوده است.**

**اگر هفت ثور ۱۳۵۷ و "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ نبود این همه تنظیمهای وابسته و  
غارتگر در افغانستان نمیبود!!**

**اگر هفت ثور ۱۳۵۷ و "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ نبود این همه بدبختیها بر سر ملت و  
میهن افغان نمی آمد!!**

این غده سرطانی هفت ثور ۵۷ و شش جدی ۵۸ بود که ده ها هزار جوان مبارز و وطنپرست و ملی را بجرم ارج  
نهادن به آزادی و مقام والای انسانی در دخمه ها محبوس و ده ها هزار دیگر را در گودال ها زنده زنده دفن کردند که  
نمونه بارزان پیدا شدن ده ها گوردسته جمعی از جمله صدها گوردسته جمعی در دشت چمتله پلچرخ کابل، دشت  
قروغ واقع در ناحیه ششم شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان، دشت لیلی، در نزدیکی زندان شبرغان... است.

**ولی ملت افغانستان ننگ آوارگی را مانند زهر تلخی چشیدند اما لکه غلامی و بردگی روس را مانند وطنفروشان  
خود فروخته قبول نکردند. دیده میشد که مزدوران روس فراموش کرده بودند که این جنایتکاران با باداران  
روسی شان از زمین و زمان انتقام گرفتند. چونکه ملت و میهن افغانستان برای جنایتکاران تجاوزگر و نوکران  
مزدور آن جبین به خاک نمیساییدند. زمانیکه روسهای تجاوزگر و مزدوران زرخیدشان در گرداب کشتارهای  
بیرحمانه و ویرانیها دریای خون را جاری ساختند به واقعیتها چنین اعتراف میکردند (بیانیه دا کترنجیب مشهور  
به نجیب گاو برای بیروی سیاسی حزب وطنفروشان و کمیسیون عالی به اصطلاح "مصالحه ملی ۱۹۸۷") "هشت سال**

است که جنگ در سرزمین ما جریان دارد - طی این مدت ده ها و صدها هزار انسان تلف و زخمی و معیوب گردیده و خسارات هنگفت به اقتصاد و فرهنگ و مردم وارد شده است". این راست است که چنین شد ولی چیزیکه مزدوران روس هرگز جرات نداشتند و ندارند اینست که بگویند جنگ و کشتار مسلخ مانند را در افغانستان کی شروع کرد و چرا شروع کرد. مگر کودتای خونین هفت ثور ۵۷ و خصوصاً شش جدی ۵۸ علت اساسی این همه کشتار و بدبختیها نبود که بر ملت محروم و ستمکش افغانستان تحمیل شد !!؟؟

## پایان قسمت اول

ادامه دارد

ضمیمه دایمی و آن هم يك خواهش کوچک :

دوستان علاقمند و آن‌ده دوستانی که میخواهند خرده بگیرند و یا انتقادی دارند و یا میخواهند ناسزا بگویند لطفاً کاپی نوشته شانرا به آدرس پُسته ارتباطی ام [sherzadabd@hotmail.com](mailto:sherzadabd@hotmail.com) بفرستند تا فرمایشات شانرا به جواب گیرم. ترسم ازینکه تقلاي قوت لایموت روزگار و سخت کمبودی وقت و خواندن مطالب لازمی وب سایتها مجال آنرا نخواهد داد تا در تراکم بینهایت مضامین وب سایتها به جملاقی که بطرف من نشانه گرفته شده اند آنرا بیابم و به جواب نشینم.

ممنون شما

حقایق را باید آنطوری که بوقوع پیوسته و هنوز هم جریان دارد دید و بدون دغدغه و تعصب بیان کرد!

... چشم را باید شسته دید **دیگه طور باید دید** ...  
... **هواژه را باید شسته دید** ...  
... چشم را باید شسته دید ...

فاش میگویم و از گفته خود دشادم

بند عشقم و از هر دو جهان آزادم